

آسمان هست، غزل هست، کبوتر داریم ...



فامد عمری
شاعر و نویسنده

خبر کوتاه بود، زلزله واین بار خوی ... اسم زلزله هر کجای جهان بیاید در دلم همه تسبیح های جهان پاره می شوندوهمه انارهای دنیاترک می خورند.

نوزدهسال اززلزله شهرمم گذشته است وهنوزا که هنوز این زخم کهنه سرمه ای چرک می کند، بیابانمرد اهل لوس کردن خود

ونه من غریبی نبوده ونیست واینکه می گویم این زخم هنوز می خارد وبا هرخبیر زلزله ای خون می افندوامنم را می برد، دروغ نگفتم.ام. خدارا شکر کشته نداشته اند.

هرچندیک نفر هم یک نفر است وهمن یک نفر عزیز دل دست کم یک نفر هست وبرایش جان می دهد... تمام بدی حس زلزله این است که جهان بیرونی ودرونی ات را نا امن می کندواحساس نا امنی، مهیب تر ین حس جهان است.

خبرها تخت هستند. حس ندارند. همین که می گویند کشته ای نداشته یعنی چیزی نبوده یعنی الحمد لله وواقعاً هم الحمد لله ولی برای بدش هیچ کس کاری نمی کندو البته کاری هم نمی تواند بکند. مگر کسی برای منی که نوزده سال کنسرو ماهی نتوانسته ام بخورم واثاق خوابمان لوستر ندارد توانسته کاری کند؟

مگر کسی توانسته برای بوی الیاف

من و زندگی

انتشار یک مقاله ما را ورسکسته کرد



شاعر و طنزپرداز
فامد عمری

بی سرو صدآمدیم وبی سرو صدا رقتیم. روز اول گفتیم بچه ها اگر ما کاری نتوانیم بکنیم دیگر در این شهر (طریقه) هیچ کس کاری نمی تواند بکند. هیچ کار مستقلی توی این شهر به جایی نخواهد رسید. می خواستیم اولین مرکز فرهنگی و هنری خصوصی شهر را راه بیندازیم!

ما یک عده جوان بودیم که انگیزه داشتیم برای شهرمان کار کنیم. بچه های همین مردم بودیم اما تنها بودیم. کاش اگر کمکی به ما نمی کردند سنگی هم پیش پایمان نمی انداختند.

باقر برزگر گفت: یک ساختمان داریم وسط بلندی قلعه می توانیم آنجا را به مرکز فرهنگی هنری یاسین تبدیل کنیم.

فردایش رقتیم ساختمان را دیدیم و دست به کار شدیم. دیوارهای بیرونی ساختمان را رنگ کردیم. فضای کلاس ها را آماده کردیم وقیل از آن، رقتیم دنبال مجوز های لازم. اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی یک مجوز موقت به ما داد که باید بعد از مدتی تمدید می شد. کلاس های متنوع قرآن، زبان، موسیقی، آواز، عکاسی و...

شبهان روز و قتمان صرف کلاس ها می شد. شیفط صبح خانم ها بودند وشیفط بعد از ظهر آقایان. استاد باغبان برای کلاس آواز، آقای دیده بان کلاس عکاسی و...

حس خوبی داشت. حس مؤثر بودن وتلاش برای اثبات توانایی ها. با خودمان تقنیم ممکن است اول ضر کنیم ولی بالاخره مردم به ما رو می کنند. ما را می بینند. آن روزها نه فضای مجازی بودونه اینترنت. تمام تلاش ما ارتباط های رودر رو بود. فقط عیب ما این بود که می خواستیم کار فرهنگی کنیم نه کار اقتصادی اما گویا باید اول پول دار می شدیم بعد کار فرهنگی می کردیم.

ویژه نامه ای برای روز عاشورا بین

پلاستیکی پتوها که هر بار می خزد زیر پرده های بینی ام و پرت می شوم به فضای چادر وارد و گاه شب های سرد آن سال کاری کند؟

این صفحه و این خطوط را بعد می دانم کسی در این روزها به خوی برساند و خویی های عزیز هم بعید می دانم در این بلیشوی نبود سرنپناه و غذا وسوخت وقت روزنامه خواندن داشته باشند

ولی از من داغ دیده در زلزله بشنوید که از زیر خروار خروار آوار زندگی دوباره جوانه می زند... زندگی قدرتش از هزاران ریشتر زلزله بیشتر است،

این روزها قطعاً می گذرد و این زخم ها لبانش بر هم می آید و این شمابید که باید خودتان را به زندگی ثابت کنید، من جز همین نوشتن وهمدلی کاری از دستم بر نمی آید و آه که چقدر هم این کلمه ها حقیرند و آنچه در قلمب می گذرد رانمی توانند بیان کنند.

توقع از هیچ کس نداشته باشید. حسرت یک آه و آخ را بر جگر روزگار بگذارید... این زخم ها ترمیم می شوندو این شمابید که سیاهشانه از این آتش وارد می شوید و دوباره آواز دل برای عاشیق های دلسوخته بر کوچه کوچه شهر منتشر خواهد شد... آن روزها دور و دیر نیست.

ببینید کی گفتم ...

* به لجه مردم کویر یم. به سبزه رو دیده بر دوطرف جوی آب می گویند

رطوبت هوا	۶۲٪	↓ ۱°	↑ ۱۲°
دمای مشهد	صبح ۳	ظهر ۱۲	عصر ۱۱
	شب ۴		

- اذان ظهر** ۱۱:۴۴:۴۷
- نیمه شب شرعی** ۲۳:۰۵:۱۹
- غروب آفتاب** ۱۶:۵۵:۱۱
- اذان صبح فردا** ۰۵:۰۶:۵۰
- اذان مغرب** ۱۷:۱۴:۳۳
- طلوع آفتاب فردا** ۰۶:۳۳:۳۷

اوقات شرعی مشهد

اول شخص

قهرمانی بر فراز آسمان قصر شیرین

یادی از شهید سرلشکر یحیی شمشادیان، خلبان بالگرد هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران در جنگ تحمیلی هم‌زمان با زادروزش



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

می نویسیم: یحیی شمشادیان، بخوانید: شهید شیرودی، شهید کشوری، شهید هادیان... همان اندازه غیور، برجسته، افتخارآفرین و ظفرمند. او هم مانند سایر هم‌رده‌ای هایش، پس از پایان تحصیلات ابتدایی، راهمایی و هنرستان، با استخدام هوانیروز، وارد سیستم نظامی کشورش شد. زاده قصرشیرین بود و به عشق خلبانی در سال ۱۳۵۲ به تهران کوچ کرد تا به‌موازات تکمیل دوره‌های زبان، مدارج نظامی و آموزشی اش را سپری کند. کارش که در تهران تمام شد، پیش از آنکه برای فراگیری دوره‌های پرواز با لگردد عازم اصفهان شود، با دختر همسایه منزل پدری ازدواج کرد. سال ۱۳۵۷ در حالی که بیست ودوساله بود، زندگی مشترکش را در همسایگی زاینده رود شروع کرد و مقارن با ۲۲ بهمن همان سال، مشعوف از پیروزی انقلاب، دخترش به دنیا آمد. از مرکز آموزش هوانیروز اصفهان که فارغ شد، در حالی به‌زادگانش کرمانشاه برگشت که از معدود خلبانان با لگردهای جنگنده کبری و موشک تا به‌شمار می‌آمد و با درجه ستوان سوم، آماده خدمت به پایگاه هوانیروز کرمانشاه بود. حدفاصل پیروزی

انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی را در آسمان مناطق غربی در نبرد با آشوبگران وطن فروش، پرواز کرد و به سرکوب آشوبگران پرداخت. اما رها می‌گوید: ۳۵ ساعت در این یازه زمانی پرواز داشته و از آغاز جنگ تا لحظه شهادت نزدیک به ۴۵۰ ساعت در آسمان کشور خدمت کرده است. اشتیاق وصف‌ناپذیر او به حضرت امام (ره) را همه می‌دانستند و ارادتش به‌روزمندگان برکسی پنهان نبود. در عملیات‌های فتح، میمک و مسلم بن عقیل، عهده‌دار فرماندهی تیم پرواز بود



روایت روز

روایتی از تماشای سقوط ششم

درست شبیه همیشه! پیراهن‌های رنگی در تن زار گلادیاتورها، چه مشکی و سبز، چه سفید و قرمز بیداد می‌کند. رنگ‌ها یکی پس از دیگری قرمز رنگاه سقوط رنگ می‌بازند و پیراهن‌ها ثبت‌قاب‌های ابدی می‌شوند. تراژدی از پی تراژدی می‌آید وسقوط از پی سقوط. این ششمین بار بود که چشم‌های تماشاگر نمایش «سقوط» بود. نه «سقوط»، پُرحاشیه فیلمو... بلکه سقوط بی سروصدایی که چندی بعد دیگر نه کسی به یاد آن افتد و نه کسی دلش برایش می‌سوزد. اولین بار پیراهن‌های سبز بودند که در کشاکش خنکای نسیم بهاری همراه با فوتبالیست‌هایشان طعم تلخ سقوط را چشیدند و از لیگ برتر فوتبال به لیگ دسته اول که سرآغاز مسیر نابودی بود، افتادند. ناکامی‌ای که آن موقع تصور می‌شد بزرگ‌ترین ناکامی تاریخ فوتبال خراسان است اما یک سال بعد دومین سناریوی سقوط به روی صحنه پراشتاب فوتبال این شهر رفت و «بومسلم» با پیراهن مشکی و قرمز دوست‌داشتنی عطای حضور را به نقایش بخشید و چمدانش را به مقصد لیگ یک فوتبال بست. ابومسلمی با صد چمدان خاطره و غرور برای فوتبال‌دوستان دیار خراسان، سومین نمایش به سقوط سالتی‌ها برمی‌گشت. جایی که هنوز دلمان چندان خوش از حضور دو تیم در لیگ برتر فوتبال نبود



روزنامه نگار
فرمانده خان

درست شبیه همیشه! پیراهن‌های رنگی در تن زار گلادیاتورها، چه مشکی و سبز، چه سفید و قرمز بیداد می‌کند. رنگ‌ها یکی پس از دیگری قرمز رنگاه سقوط رنگ می‌بازند و پیراهن‌ها ثبت‌قاب‌های ابدی می‌شوند. تراژدی از پی تراژدی می‌آید وسقوط از پی سقوط. این ششمین بار بود که چشم‌های تماشاگر نمایش «سقوط» بود. نه «سقوط»، پُرحاشیه فیلمو... بلکه سقوط بی سروصدایی که چندی بعد دیگر نه کسی به یاد آن افتد و نه کسی دلش برایش می‌سوزد. اولین بار پیراهن‌های سبز بودند که در کشاکش خنکای نسیم بهاری همراه با فوتبالیست‌هایشان طعم تلخ سقوط را چشیدند و از لیگ برتر فوتبال به لیگ دسته اول که سرآغاز مسیر نابودی بود، افتادند. ناکامی‌ای که آن موقع تصور می‌شد بزرگ‌ترین ناکامی تاریخ فوتبال خراسان است اما یک سال بعد دومین سناریوی سقوط به روی صحنه پراشتاب فوتبال این شهر رفت و «بومسلم» با پیراهن مشکی و قرمز دوست‌داشتنی عطای حضور را به نقایش بخشید و چمدانش را به مقصد لیگ یک فوتبال بست. ابومسلمی با صد چمدان خاطره و غرور برای فوتبال‌دوستان دیار خراسان، سومین نمایش به سقوط سالتی‌ها برمی‌گشت. جایی که هنوز دلمان چندان خوش از حضور دو تیم در لیگ برتر فوتبال نبود



تکرار یک آوار

مامردم ایران با زلزله غریبه نیستیم. آواری است که انگار عهد کرده‌در سرتدرین روزهای سال برسرمان خراب‌شود. بعضی‌ا ز ما مردم ایران نام‌برخی از شهرهایمان را هم‌حرفی واسطه زلزله به یاد می‌آوریم. طبس، یم‌رودبار، فردوس، سرپل‌ذهاب... خدا کند «زندگی» برای کودکان جامانده از این مصیبت که در کنار خرابه‌های خانه‌شان دست‌هایشان را روی آتش می‌گیرند و به دنبال اسباب بازی‌هایشان می‌گردند هنوز معنا داشته باشد.

عکس: علی حامد قو دوست / ایرنا

شماره ۲۱۴۰۱
شماره ۸۸۱۴۴۴
شماره ۳۸۷۱

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

میراث فرهنگی



- روزنامه فرهنگی-
- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: مه‌لن‌شهدا،
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



در ۳۰۷ روز گذشته مشهد فقط ۳۴ روز پاک داشته است.

طرح: رضا جنگی

شوخی بی‌شوخی

همه راضی، از گرانی بلیت بازی



طنزپرداز
فرمانده خان

■ **نفر سوم:** راستش را بخواهید، من نه تنها توانایی این را ندارم که «ادب را از بی ادبان بیاموزم، بلکه شعارهای هوادارنماها و تماشاگرنماهای توی ورزشگاه را هم خیلی زود و سریع یاد می‌گیرم و ملکه ذهنم می‌کنم. اما حالا چون قیمت بلیت افزوده شده، خیالم راحت است که چیزی از ادب من کاسته نمی‌شود.

■ **نفر چهارم:** این افزایش قیمت باعث می‌شود، هوا پاک‌تر شود، چون با این قیمت‌ها رفت‌وآمدها به ورزشگاه کمتر و آلودگی هوا هم کمتر می‌شود. اصلاً کاش خود بازیکن‌ها هم با اتوبوس‌های باشگاه به ورزشگاه نمی‌رفتند و فقط کاپیتان‌های دو تیم با هم پلی استیشن بازی می‌کردند تا آلودگی هوا باز هم کمتر شود.

■ **نفر پنجم:** من دو سه ماه پیش سرما خوردم و کلی هزینه ویزیت پزشک و خرید دارو و تریق آمپول و خرید شلغم را متحمل شدم. توی این بازی‌ها هم خیلی دوست داشتم بروم ورزشگاه، ولی با این افزایش هزینه بلیت من هم بی‌خیال دیدن بازی‌ها از نزدیک شدم و احتمال سرما خوردم‌ن روی سکوهای ورزشگاه به صفر رسید و بنابراین من هم به نوبه خودم بابت این گرانی بلیت ممنونم.

چکامه

دید مجنون را عزیزی دردناک

کومیان‌ره‌گذر می‌بیخت خاک

گفت ای مجنون چه می‌جویی چنین

گفت لیلی را همی‌جویم یقین

گفت لیلی را کجا یابی ز خاک

گفت من می‌جویمش هر جا که هست

یوک جایی یک دمش آرم به دست

منطق الطیر / عطار